



بازخوانی سرمایه‌شکلی از رودرویی با خود متن است و به همین دلیل ممکن است مانند آن تفسیرها یا گزارش‌هایی از تفسیرها که با فراغ بال به بسط خلاقانه‌ی مفاهیم و روابط دست می‌زنند، نه تنها پرشور نماید بلکه فرساینده به نظر برسد. اما چنین دقتی اگر بتواند سطحی دیگر از واکاوی‌ها را به متن بیفزاید و متن را در پرتوی دستاوردهای نظری دیگر بخواند، اهمیتی خاص خود می‌یابد. هر چه وارد کردن دستاوردهای نظری دیگر چونان حاشیه‌ها و چه‌بسا نقدهایی به متن گسترده‌تر باشد، نتیجه‌ی کار آموزنده‌تر و کارا تر خواهد بود. در این نوشته سعی شده است چنین کاری در پیش گرفته شود، هر چند ممکن است نتیجه‌ی کار آن چنان که باید شکوفان و همه‌جانبه نباشد.

در این نوشته به فصل پنجم سرمایه پرداخته شده است. مارکس در این فصل به فرایند کار و ارزش‌افزایی می‌پردازد چنان که می‌توان آن را بررسی فرایند تولید ارزش افزوده [فرایند ارزش‌افزایی] نیز نامید. موضوع این فصل ممکن است از فصل پیشین (تبدیل پول به سرمایه) مستقل به نظر برسد اما از آن‌جا که به ابزار کار و نقش آن در ارزش‌افزایی می‌پردازد با فصل پسین خود (سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر) پیوندی اندام‌وار پیدا می‌کند.

فرایند کار

مارکس، فرایند کار را در این‌جا چونان مقوله‌ای عام بررسی می‌کند؛ مقوله‌ای که هنوز تعینات‌اش مشخص نیست. او با این جمله آغاز می‌کند: «استفاده از نیروی کار^۱، همانا خود کار است. خریدار نیروی کار با واداشتن فروشنده‌ی آن به کارکردن، آن را مصرف می‌کند»^۲. و در این روند، فروشنده‌ی کار یعنی کارگر، نیروی کار خود را از حالت بالقوه به بالفعل در می‌آورد.

^۱ «نیروی کار» در برابر labour power گذاشته شده است که به نظر من درست نیست و ترکیب «توان کار» دقیق‌تر است. «نیروی کار» را در برابر labour force بگذاریم، بهتر است. (ن. ک. پل سوئیزی، نظریه‌ی تکامل سرمایه‌داری؛ حیدر ماسالی؛ انتشارات تکاپو؛ زمستان ۵۸؛ توضیحات مترجم در ص ۲۳۰) من به پی‌روی از متن مرتضوی، نیروی کار را به همان معنای اولی به کار می‌برم.

^۲ تمامی جمله‌هایی که در «...» می‌آیند از متن سرمایه ترجمه‌ی حسن مرتضوی، نشر آگاه، ۱۳۸۶ هستند.

مارکس در این جا می گوید که کارگر برای «بازنمودِ کارش در کالاها» باید آن را در قالبِ ارزش های مصرفی (یعنی چیزهایی برای برآورده کردنِ نیازها) بازنمایی کند.

فرایندِ کار چونان مقوله ای عام یا آن گونه که مارکس می نویسد یعنی «مستقل از هر نوع صورت بندی اجتماعی معین» نقطه ی آغازی بنیادی است.

مارکس می نویسد: «کار پیش از هر چیز فرایندی بین انسان و طبیعت است، فرایندی که انسان در آن به واسطه ی اعمال خویش، سوخت و سازِ خود با طبیعت را تنظیم و کنترل می کند. او قوای طبیعی پیکرِ خود، بازوها و پاها، سر و دستانِ خود را به حرکت در می آورد تا مواد طبیعی را در شکلی سازگار با نیازهایش تصاحب کند. [در حالی که انسان از طریق این حرکت بر طبیعتِ خارجی اثر می گذارد و آن را تغییر می دهد، هم زمان طبیعتِ خویش را نیز تغییر می دهد. [...]].»

این گفتاورد دو نکته ی مهم دارد (رابطه ی انسان و طبیعت بر بنیادِ کار و دگرگونی طبیعتِ انسان در روندِ دگرگونی طبیعت) اما نکته ی دیگری که ما را در ادامه ی درکِ فرایندِ کار یاری می کند، این بخشِ آن است: «او قوای طبیعی پیکرِ خود، بازوها و پاها، سر و دستانِ خود را به حرکت در می آورد تا مواد طبیعی را در شکلی سازگار با نیازهایش تصاحب کند.» غایتِ این تصاحب، آن چنان که مارکس می گوید، 'سازگار کردنِ موادِ طبیعی با نیازهای خود' است. در واقع، می شود گفت که موضوعِ مرکزی در این روند، 'نیازها' است و کار⁴ به عنوان واسطه ای که رابطه ی میان انسان و طبیعت را تحقق می بخشد، غایتی ندارد جز برآوردنِ نیازها.

ابزارِ کار

اما انسان چگونه در رابطه با طبیعت، نیاز خود را بر می آورد؟ جدا از برداشتِ ساده ی موادِ آماده ی طبیعی، دگرگونی طبیعت آن چنان که «سازگار» با نیازهای انسان بشود، نیاز به واسطه ای دارد که خود، رابطه ی انسان و طبیعت را در ژرفا دگرگون می کند: ابزار. مارکس می نویسد: «صرفِ نظر از وسایل معاش حاضر و آمده ای مانند میوه که هنگام جمع آوری آنها اندام های بدن انسان به تنهایی چونان ابزارِ کارِ وی عمل می کنند، ابژه ای که کارگر آن را مستقیماً به تصاحبِ خود در می آورد، نه ابژه ای کار بلکه ابزار کار است.» در واقع، نکته این است که برای به چنگ آوردنِ ابژه/طبیعت، نخستین واسطه، اندام های طبیعی انسان اند یعنی دست، پا، چشم، بینی و مغز؛ ابزارهایی که از طریق آنها انسان از طبیعت بهره برداری می کند اما نمی تواند دگرگونی عمده ای در آن ایجاد کند. آن واسطه ی دیگری که انسان از طریق آن گامی اساسی در رابطه ی خود با طبیعت بر می دارد، ابزار است؛ عنصری طبیعی که به قولِ مارکس «به یکی از اندام های فعالیتِ انسان تبدیل

³ 'نیاز' مقوله ای ویژه و پیچیده برای مارکس است و گستره ای بزرگ از مدلول های آن را در بر می گیرد. پژوهش های بسیاری هم حول آن صورت گرفته است و یکی از این پژوهش ها که در دسترس هم هست، مقاله ای از آگنس هلر - یکی از اعضای مکتب بوداپست [کاری به رویکرد کنونی اش نداریم] - است که در کتاب **مکتب بوداپست** (با ترجمه محمدجعفر پوینده؛ نشر چشمه؛ ص 82) آمده.

⁴ مارکس در این جا آن چنان که خود می نویسد، از «کار انسانی» سخن می گوید. گفتاورد معروف او که «عنکبوتِ اعمالی را انجام می دهد که به کار بافنده شبیه است و زنبور با ساختن خانه های مشبکی لانه ی خود، روی دست بسیاری از معماران بلند می شود. اما آن چه بدترین معمار را از بهترین زنبور متمایز می کند، این است که معمار، خانه های مشبکی را پیش از آن که از موم بسازد، در ذهن خود بنا می کند. در پایان هر فرایندِ کار، نتیجه ای حاصل می شود که از همان آغاز در تصور کارگر بود و بنابراین پیش تر به طوری ذهنی وجود داشت. آدمی نه تنها در شکل مواد طبیعی تغییری پدید می آورد، بلکه قصد خود را هم زمان در این مواد به تحقق می رساند»، بر قصدمندی کار و بناشدن آن بر طرح و برنامه ای از پیش تعیین شده تأکید دارد. او در صفحه ی بعد نیز همین نکته را درباره ی ابزارِ کار نیز باز می گوید و می نویسد: «اگرچه استفاده و ساخت ابزارهای کار به صورتِ نطفه ای در میان برخی از انواع معین حیوانات نیز وجود دارد، اما سرشتِ نمای ویژه ی فرایندِ کار انسان است و از همین رو فرانکلین انسان را «حیوانِ ابزارساز» (a toolmaking animal) تعریف می کند.»

می‌شود، اندامی که وی با پیوسته کردن آن به اندام‌های پیکری خود، بر خلاف آن‌چه در کتاب مقدس آمده است، کالبد طبیعی خود را امتداد می‌دهد.»

ابزار کار و درجه‌ی تکامل مناسبات اجتماعی

این «زرادخانه‌ی اولیه‌ی» انسان، نقشی اساسی در تشخیص درجه‌ی تکاملی جوامع دارد چرا که «به محض این‌که فرایند کار دستخوش جزئی‌ترین تکامل می‌شود، به ابزارهایی نیاز دارد که به نحو خاصی آماده شده باشند». یعنی روند تکاملی، هم ابزارهای تازه را لازم می‌آورد و هم ابزارهای دیگری را که بتوان آن ابزارهای تازه را با آن‌ها ساخت. مارکس، زمین را مثال می‌زند: «زمین خود ابزار کار است اما استفاده از آن به همین شکل در کشاورزی، مستلزم مجموعه‌ی کاملی از سایر ابزارها و مرحله‌ی نسبتاً بالایی از تکاملی نیروی کار است.»

این موضوع از این‌رو اهمیت دارد که گاهی مارکس متهم شده است به نگرش فناورانه به رشد و تکامل انسانی؛ نگرشی که مرحله‌های گوناگون تکاملی را صرفاً با تکامل ابزارها (فناوری‌های ساخته شده برای برآوردن نیازها) مرتبط می‌کند. مارکس با این گفتاورد که «بقایای ابزارهای قدیمی کار همان اهمیتی را برای پژوهش صورت‌بندی‌های منقرض اجتماعی و اقتصادی دارد که استخوان‌های فسیلی برای تعیین ویژگی‌های انواع حیوانات منقرض» گویا بر آن اتهام صحنه می‌گذارد اما با گفتاورد درخشانی که دقیقاً به دنبال جمله‌ی قبلی می‌آید که «وجه تمایز اعصار متفاوت اقتصادی این نیست که چه چیزی ساخته شده بلکه در این است که چگونه و با چه ابزارهای کاری ساخته شده است»، آن اتهام را رد می‌کند.⁵ مارکس می‌گوید مسئله این نیست که چه فناوری‌ای در یک دوره‌ی تاریخی خاص به کار گرفته شده است بلکه مسئله این است که آن فناوری - که امروز ما آن را چونان سنگ‌واره‌ای بررسی می‌کنیم - چگونه، یعنی در چه شرایط اجتماعی و در چارچوب چه سازوکارهای ساختاری ساخته شده و با «چه ابزارهای کاری» که این خود ما را به شرایط اجتماعی - ساختاری ساخته‌شدن این ابزارها می‌برد. «ابزارهای کار نه تنها معیاری برای تشخیص درجه‌ی تکامل نیروی کار انسان اند بلکه مناسبات اجتماعی‌ای را که انسان‌ها در چارچوب آن کار می‌کنند، نیز نشان می‌دهند». یعنی به شکلی «تمام شرایط عینی لازم برای اجرای فرایند کار» که زمینه‌ی تحقق این فرایند را هموار می‌کنند، «در ابزار کار گنجانده می‌شوند».

محصول کار

تمام این روند در «محصول کار» پایان می‌یابد. محصول کار در واقع نتیجه کنش دگرگون‌کننده‌ی «فرایند کار» بر «ابژه‌ی کار» (یعنی طبیعت) بوده است. این محصول کار، اکنون می‌تواند توسط انسان‌ها مصرف شود و انسان‌ها نیز با آن چنین می‌کنند. از این‌رو این محصول کار، «ارزش مصرفی» است.

ما برای رسیدن به «محصول کار»، (1) «ابزار کار» را به کار گرفتیم و از طریق آن‌ها در «ابژه‌ی کار» دگرگونی ایجاد کردیم و (2) همه‌ی این‌ها، به دست «نیروی کار» انجام شد. مارکس بخش (1) را «وسایل تولید» و بخش (2) را «کار مولد» می‌خواند.⁶ «ارزش مصرفی» تولیدشده به دست «کار مولد» و از طریق «وسایل تولید»، نیز دربردارنده‌ی ارزش

⁵ در مقاله‌ای با عنوان مارکس و ماشین (بررسی انتقادی نظریه‌ی جبریت تکنولوژیک) نوشته‌ی دونالد مک‌کنزی [آمده در کتاب فلسفه‌ی تکنولوژی؛ ترجمه‌ی شاپور اعتماد؛ نشر مرکز؛ ص 216] به همین موضوع و به همین فصل از سرمایه اشاره می‌شود و از مارکس رفع اتهام می‌شود.

⁶ اما در این‌جا نکته‌ای پیش می‌آید که مارکس، خود، در پانویشت به آن اشاره کرده است. فرض کنید ما چرخ سفالگری را چونان «ابزار کار» ساخته ایم و از خاک رس نیز استفاده می‌کنیم تا کوزه‌ای بسازیم. بنا بر آن چه مارکس می‌گوید، هم چرخ سفالگری و هم آن خاک رس، «وسایل تولید» هستند. «کار مولد» این‌ها را به «محصول کار»

مصرفی‌ای است که در وسایل تولید نهفته است، چرا که خود این وسایل تولید، از طریق کار «کار مولد» بر «ابژه‌ی کار» به دست آمده‌اند و قبلاً «محصول کار» بوده‌اند. مارکس می‌نویسد: «بنابراین، محصولات نه تنها نتیجه‌ی فرایند کار اند بلکه شرط آن نیز به شمار می‌آیند».

منظور مارکس این است که وقتی در صنعت از «ماده‌ی خام» حرف زده می‌شود، این تصور نادرست پیش می‌آید که هیچ کاری در آن تبلور نیافته است. در حالی که می‌بینیم، «به استثنای صنایع استخراجی مانند معدن، شکار، ماهیگیری (و کشاورزی تنها تا آن‌جا که در وهله‌ی نخست زمین بکر را آماده‌ی کشت می‌کند) که در آن‌ها ابژه‌ی کار توسط طبیعت مهیا می‌شود، تمامی شاخه‌های صنعت با ماده‌ی خام سروکار دارند یعنی با ابژه‌ی کاری که پیش از این از طریق کار پالوده شده و خود محصول کار است».

او می‌نویسد: «بنابراین هر گاه محصولات به عنوان وسیله‌ی تولید وارد فرایندهای جدید کار شوند، سرشت محصول بودن خود را از دست می‌دهند و تنها به عنوان عوامل عینی کار زنده عمل می‌کنند». بگذارید برای توضیح تمایزی که مارکس میان «محصول کار» و «محصول کاری که بار دیگر در فرایند کار وارد شده است» می‌گذارد، از مثال تولید کوزه نام ببریم. کوزه تا آن‌جایی که به عنوان کوزه‌ی آب در خانه مصرف می‌شود، محصول کار است و کالایی مصرفی. اما اگر همین کوزه در فرایند کار برای تولید آرد در کارگاه مصرف شود، جزو وسایل تولید است. مارکس مصرف اول را «مصرف فردی» و مصرف دوم را «مصرف مولد» می‌نامد.

پس، فرایند کار [البته تا این‌جا کار]، فرایند تولید ارزش مصرفی است. «تأمین نیازهای انسانی [...] شرط عام کنش سوخت‌وسازی بین انسان و طبیعت، یعنی شرط همیشگی و ناگزیر طبیعی حیات انسان است و در نتیجه، از تمامی شکل‌های آن حیات، مستقل یا به بیان دقیق‌تر، بین تمامی شکل‌های جامعه که انسان‌ها در آن زندگی می‌کنند، مشترک است».

تا این‌جا هیچ معلوم نیست که ابزار کار یا محصول کار، چگونه ساخته شده‌اند یا به عبارت دقیق‌تر، فرایند کار تحت چه شرایطی پیش رفته است. یا به گفته‌ی مارکس «از مزه‌ی گندم نمی‌توان فهمید چه کسی آن را کاشته است».

از ارزش مصرفی به ارزش مبادله‌ای

در فصل پیش، مارکس، فرایند «تبدیل پول به سرمایه» را که عنوان فصل هم هست، پی گرفت تا به «قلمرو منحصر به فرد آزادی، برابری و بنشام» رسید یعنی «قلمرو گردش یا مبادله‌ی کالا». او در ادامه بررسی فرایند کار، به آن نقطه بر می‌گردد و از آن آغاز می‌کند. او می‌نویسد: «ما او [«سرمایه‌دار امیدوار»] را پس از آن‌که در بازاری آزاد، تمامی عوامل ضروری فرایند کار - عوامل عینی آن یا وسایل تولید و نیز عامل انسانی یا نیروی کار - را خریده بود، ترک کردیم». حال، آن سرمایه‌دار، مصرف کالایی را که خریده است، یعنی نیروی کار، آغاز می‌کند. جدا از این‌که سرمایه‌دار، نیروی کار را به کار گرفته است، تغییری در فرایند کار پیش نمی‌آید یعنی «سرشت عام فرایند کار» دگرگون نمی‌شود.⁷

یعنی کوزه تبدیل می‌کند. نکته در این است که آیا مجاز هستیم خاک رس را که به‌طور مستقیم طبیعت در اختیار ما می‌گذارد، جزو «وسایل تولید» بدانیم؟ پاسخ، تا حدی که مارکس در این‌جا به آن می‌پردازد (البته مارکس صنعت ماهیگیری را مثال می‌زند)، این است که آموختن تولید کوزه بدون وجود خاک رس کاری ناممکن است و خود خاک رس نقشی مانند ابزار تولید بازی می‌کند. در ادامه این موضوع باز می‌شود.

⁷ مارکس تلویحاً در این‌جا اشاره می‌کند که در دوران پیشاسرمایه‌داری، کار تابع سرمایه نیست بلکه سرمایه تابع کار است. یعنی سرمایه مجبور است به الزامات هنوز تکامل نیافته‌ی کار تن دهد. سرمایه‌داری این مانع را بر می‌دارد و کار را به‌تمامی تابع سرمایه می‌کند به همین علت است که در سرمایه‌داری است که کار به کالایی که سرمایه‌دار می‌تواند آن را به هر شکلی در آورد، بدل می‌شود.

در چنین فرایندی که سرمایه‌دار نیروی کار را مصرف می‌کند، (1) کارگر تحت کنترل سرمایه‌دار کار می‌کند و (2) محصول کار، دارایی سرمایه‌دار است نه دارایی تولیدکننده‌ی مستقیم آن.

کارکردن تحت کنترل سرمایه‌دار، آن‌چنان که مارکس مد نظر دارد، به این معنا است که «کار به نحو کاملی انجام و وسایل تولید مستقیماً برای مقصود مورد نظر به کار گرفته شود تا مواد خام هدر نرود و ابزار کار خراب نشود» و متعلق بودن محصول کار به سرمایه‌دار نیز این معنی را می‌دهد که «استفاده از کالا متعلق به خریدارش است. [...] از دیدگاه او، فرایند کار چیزی بیش از مصرف کالاهای خریداری شده یعنی نیروی کار نیست».

هنگامی که نیروی کار پا به کارگاه سرمایه‌دار می‌گذارد، «ارزش مصرفی» متبلور در نیروی کار خود را به سرمایه‌دار می‌فروشد و سرمایه‌دار آن را مصرف می‌کند [خواهیم دید نه برای مصرف فردی که - اگر مجاز باشیم این اصطلاح را در این جا به کار ببرم - برای مصرف مولد]. در این روند، محصول کاری به دست می‌آید که آن هم دارایی سرمایه‌دار است و البته «ارزش مصرفی» هم دارد.

فرض کنید سرمایه‌داری، نیروی کاری را می‌خرد و از آن برای تولید کفشی استفاده می‌کند که آن را به مصرف فردی می‌رساند. در این جا ارزش مصرفی متبلور در نیروی کار، در تولید کفش مصرف شده است و البته در آن متبلور شده است و سرمایه‌دار هم بهای آن را پرداخته است و تمام. در این جا سرمایه‌دار، هیچ به دست نیاورده است و چه بسیار از دست داده است. این فرایند، بی‌ثمر بوده است. «در تولید کالاهای، ارزش مصرفی یقیناً چیزی نیست که به خاطر خودش مورد **علاقه باشد**». در این جا ارزش‌های مصرفی از آن جهت و تا هنگامی تولید می‌شوند که شالوده‌ی مادی و حاملان ارزش مبادله‌ای اند.

سرمایه‌دار دیوانه نیست که برای مصرف فردی‌اش یا برای هبه به این و آن، نیروی کار و وسایل تولید را بخرد و مصرف کند. او در پی «نه تنها تولید ارزش مصرفی بلکه کالا است؛ نه تنها تولید ارزش مصرفی که ارزش است؛ و نه فقط ارزش که ارزش اضافی [افزوده] است». ببینید در فرایند کار، ارزشی مصرفی در کالا متبلور می‌شود یعنی محصولی به دست می‌آید که ارزش مصرف کردن دارد. و این نه فقط برای سرمایه‌دار یا تولیدکننده‌ی مستقیم (یعنی کارگر) دارای ارزش است که برای انسان‌های دیگر هم دارای ارزش مصرف کردن است. پس جدا از «ارزش مصرفی»، «ارزش یا ارزش مبادله‌ای» هم در آن وجود دارد. یعنی این امکان در آن محصول وجود دارد که بتواند برای دیگران هم دارای ارزش مصرفی باشد. این فرایند را مارکس، «فرایند تشکیل ارزش» می‌خواند و آن به دقت بررسی می‌کند. برای پیش بردن این بررسی، نیاز است که بدانیم «ارزش هر کالا توسط کمیت کار مادیت‌یافته و مصرف شده در آن، توسط زمان کار ضروری، [البته] در شرایط اجتماعی معین، برای تولید آن تعیین می‌شود» پس مارکس در این جا محاسبه‌ی کار شیئیت‌یافته، مادیت‌یافته و مصرف شده در یک کالا را پی می‌گیرد. او می‌گوید که تا کنون فرایند کار بررسی شد و اکنون باید فرایند ارزش بررسی شود.

فرایند تشکیل ارزش و ارزش افزایی

برای تولید نخ، ماده‌ی خام اصلی پنبه است و برای تولید 100 متر نخ مثلاً به یک کیلوگرم پنبه نیاز داریم. از آن جایی که سرمایه‌دار قیمت آن را تمام و کمال پرداخته است، پس ارزش متبلور در یک کیلوگرم پنبه پرداخت شده است با قیمت مثلاً

⁸ Une chose qu'on aime pour lui-même

⁹ این جمله در ترجمه مرتضوی چنین آمده است: «ارزش هر کالا را کمیت کار مادیت‌یافته در ارزش مصرفی آن توسط زمان کار لازم به لحاظ اجتماعی برای تولید آن تعیین می‌کند». به نظر من این جمله نامفهوم است. پس آن را از متن انگلیسی ساموئل مور و ادوارد اولینگ با ویرایش انگلس (منتشر شده در MIA) بازترجمه کردم.

1000 تومان. فرسودگی دوک «که برای ما بیانگر تمام ابزارهایی است که کار از آن‌ها بهره می‌گیرد» را نیز 100 تومان در نظر می‌گیریم. اگر برای تولید مقداری طلا [به عنوان شکل هم‌ارز عام¹⁰] که معادل 1100 تومان باشد، 4 ساعت یا نیم روز کاری صرف می‌شود، پس می‌شود گفت که در این نخ، نیم روز کار «شیئیت یافته است».

از آنجایی که بعد از تولید نخ، پنبه تغییر شکل داده و دوک هم فرسوده می‌شود یعنی بخشی از ارزش مصرفی آن نیست شده است، ممکن است درباره‌ی این که چه بر سر آن‌ها آمده است، دچار اشتباه شویم. قانون عام ارزش می‌گوید که مهم نیست ارزش در کدامیک (وسایل تولید یا محصول کار) متبلور شود، مهم این است که زمان کار لازم برای تولید پنبه، ماده‌ی خام نخ، بخشی از کار لازم برای تولید نخ است و بنابراین در نخ گنجانده شده است.

اما این همه‌ی ماجرا نیست. شاید اکنون بدانیم که کدام بخش از ارزش نخ توسط وسایل تولید، یعنی پنبه و دوک، تشکیل شده است اما هنوز نمی‌دانیم کدام بخش از ارزش نخ توسط کار ریسنده در آن گنجانده شده است. مارکس می‌نویسد: «در جریان فرایند کار، کار کارگر پیوسته دستخوش دگرگونی و از شکلی ناپایدار به شکلی یک هستی پایدار و از یک شکل در حال حرکت به شکل یک شیئیت تبدیل می‌شود. در پایان یک ساعت، حرکت ریسندگی در کمیت معینی از نخ بازنموده می‌شود؛ به بیان دیگر، کمیت معینی از کار یک ساعت، در پنبه شیئیت یافته است».

مثلاً فرض کنید، ریسنده در یک ساعت، 250 گرم پنبه را به نخ تبدیل می‌کند. از آنجایی که ما در این جا کار را به صورت کمیتی از زمان کار در نظر گرفته ایم، مشخص می‌شود که تبدیل 250 گرم پنبه به 25 متر نخ، یک ساعت کار را «جذب می‌کند». از آنجایی که روز کاری را 8 ساعته در نظر گرفته ایم¹¹، پس در نیم روز کاری، 1000 گرم پنبه به نخ بدل می‌شود یعنی در نیم روز کاری، 100 متر نخ خواهیم داشت. مارکس می‌نویسد: «کمیت‌های معین محصول [مثلاً 100 متر نخ] کمیت‌هایی که بنا به تجربه مشخص می‌شوند، اکنون چیزی جز بازنمود کمیت‌های معین کار، حجم معینی از زمان کار متبلور [مثلاً 4 ساعت کار] نیستند. آن‌ها صرفاً مادیت یافتن یک ساعت، دو ساعت، یا یک روز کار اجتماعی اند». حال اگر فرض کنیم که ارزش روزانه‌ی نیروی کار 8 هزار تومان و 8 ساعت کار در این ارزش نهفته است. گفتیم که نیروی کار در هر ساعت 25 متر نخ می‌ریسد. پس در نصف روز، کار ریسندگی ارزش 8 هزار تومان به پنبه افزوده است.

مقدار ماده‌ی خام (پنبه)	ارزش ماده‌ی خام اولیه (قیمت آن)	مقدار مصرف ماده‌ی خام در یک ساعت	مقدار تولید محصول در یک ساعت	مقدار نهایی محصول	مقدار زمان تولید کل محصول	مقدار فرسودگی ابزار کار	ارزش روزانه‌ی نیروی کار	هزینه کل (پرداخت شده توسط سرمایه‌دار)
1000 گرم	1000 تومان	250 گرم	25 متر	100 متر نخ	نیم روز کاری (4 ساعت)	100 تومان	8 هزار تومان	33 هزار و 100 تومان

¹⁰ ن. ک. فصل یکم سرمایه (کالا) به‌ویژه بخش شکل هم‌ارز تا آخر فصل. این افزوده از من است.

¹¹ مارکس آن را 12 ساعته گرفته است.

در 4 ساعت (نیم روز کاری) 1000 گرم پنبه به 100 متر نخ تبدیل می‌شود یعنی برای چنین تبدیلی 4 ساعت کار جذب یا مصرف می‌شود. سرمایه‌دار ما الان بابت تولید 100 متر نخ (1) 1000 تومان پول ماده‌ی خام (2) 100 تومان پول فرسودگی دوک و (3) 8 هزار تومان برای ارزش روزانه‌ی نیروی کار داده است پس شکل پولی ارزش متبلور در 100 متر نخ، 9100 تومان است. پس 9100 تومان باید قیمت مناسبی برای 100 متر نخ باشد. اکنون ارزش محصول برابر با ارزش اجزایی (وسایل تولید و نیروی کار) است که در آن به کار رفته اند. مارکس می‌نویسد: «ارزش محصول برابر با ارزش سرمایه‌ای است که از پیش پرداخت شده است. ارزش پرداخت شده نه افزایش یافته و نه ارزش اضافی خلق شده است و در نتیجه پول به سرمایه بدل نشده است».

اگر سرمایه‌دار بخواهد 100 متر نخ‌اش را با همین قیمت (که در واقع ارزش واقعی آن است) در بازار بفروشد، از این فرایند طولانی چیزی به دست نیاورده است. او شگفت‌زده می‌شود و از آن جا «که با اقتصاد عامیانه دمساز است، ممکن است بگوید که وی پول خود را با قصد بیرون کشیدن پول بیشتر از آن، از پیش پرداخت کرده است. راه جهنم با حسن نیت فرش شده است و حتی ممکن بود که این قصد را داشته که بدون تولید کردن، پول در آورد»¹².

اما به هر حال، این سرمایه‌دار درستکار به قول مارکس «می‌توانست 9100 تومان‌اش را صرف عیاشی کند اما آن را به صورت تولیدی مصرف کرد و با آن نخ ساخت». او که با «پرهیزکاری» دست به تولید نخ زده است، اکنون تنها 100 متر نخ در دست دارد و در صورت فروش نخ نیز جز سرمایه‌ای که به کار زده است، پاداشی یا پول اضافه‌ای دریافت نخواهد کرد.

در این جا مارکس به استدلال‌هایی اشاره می‌کند که توجیه‌گران و ایدئولوگ‌های سرمایه‌داری بارها بازگفته اند و ما نیز بارها آن‌ها را شنیده ایم: «مگر کارگر می‌تواند کالاها را از هیچ و فقط با استفاده از دست و پای خود تولید کند؟ مگر سرمایه‌دار مواد و مصالح را در اختیار او نگذاشته تا از طریق آن‌ها و تنها از طریق آن‌ها بتواند به کار خود تجسد ببخشد؟ و چون بخش بزرگ‌تر جامعه را چنین مخلوقات مفلسی تشکیل می‌دهند، آیا سرمایه‌دار با دراختیار گذاشتن ابزارهای تولیدش، نخ و دوک‌اش، خدمت بی‌اندازه‌ای به جامعه و نیز خود کارگر نکرده است، زیرا مگر نه اوست که وسیله‌ی معاش کارگر را در اختیارش نهاده است؟ با این حساب، آیا مجاز نیست که به ازای تمامی این خدمات چیزی دریافت کند؟»

مارکس در این جا به توجیحات سرمایه‌دار نزد خودش برای هضم شگفت‌زدگی و بهت‌اش از یکسانی ارزش محصول و سرمایه‌ی به‌کاررفته می‌پردازد و در جایی به خال می‌زند: «وی برای این حرف‌ها پیشیزی هم قائل نیست. وی این‌گونه ترفندها و شعبده‌بازی‌ها را به استادان اقتصاد سیاسی واگذار می‌کند که بابت همین کار پول می‌گیرند. خود او مرد عمل است و [...] در کسب و کارش خوب می‌داند چه می‌کند». حال ببینیم این مرد عمل و پول‌آفرین داستان ما یعنی سرمایه‌دار چه می‌کند.

سرمایه‌دار از همان آغاز که معامله با کار را جوش می‌داد به فکر تفاوت مهمی میان «ارزش نیروی کار و ارزش‌افزایی نیروی کار در فرایند کار» بود. این درواقع تفاوت میان ارزش مصرفی نیروی کار و ارزشی است که توسط نیروی کار طی فرایند کار

¹² مارکس در این جا در پانوش صفحه به نکته‌ای مهم اشاره می‌کند. سرمایه‌دار در پی تبدیل M به M' است نه چیز دیگر. پس بر خلاف آن‌چه تبلیغ می‌شود «کارآفرین» نیست بلکه «پول‌آفرین» است. مارکس اشاره می‌کند که «به این ترتیب سرمایه‌دار ما از 1844 تا 1847، بخشی از سرمایه‌ی خود را از کارهای تولیدی بیرون کشید تا آن را در بورس سهام راه آهن به کار اندازد. و به همین طریق در جریان جنگ داخلی امریکا، کارخانه‌اش را بست و کارگران را به خیابان ریخت تا در بورس پنبه‌ی لیورپول دست به قمار بزند.» پس برای او مهم، انباشت سرمایه است نه فراهم کردن کار برای همه با نیت خیر انسان‌دوستی.

در محصول کار گنجانده می‌شود. مارکس می‌نویسد که چون ریسنده، ارزش مبادله‌ای نیروی کار خود را متحقق کرده [و برای تأمین وسایل معاش خود برداشته است] و ارزش مصرفی آن را به خریدار نیروی کار [سرمایه‌دار] واگذاشته است، اکنون نیروی کار از آن سرمایه‌دار است و سرمایه‌دار می‌تواند «طبق قانون‌های ابدی مبادله» آن را برای تمام روز به کار بگیرد در حالی که همان نیم روز برای تأمین معاش نیروی کار کافی بوده است. یا به عبارت دیگر، کارگر با نصف روز کار می‌تواند زندگی خود را تأمین کند یعنی با روزی 8 هزار تومان وسایل معاش خود را مهیا کند. مارکس می‌نویسد: «ارزشی وسیله‌ی معاش روزانه‌ی نیروی کار فقط نیم روز کار است، در حالی که همین نیروی کار می‌تواند در کل روز کارآمد باقی بماند و کار کند، و در نتیجه ارزشی که با مصرف نیروی کار در طول یک روز خلق می‌شود، دو برابر ارزش روزانه‌ی خود آن نیروی کار است؛ این واقعیت اقبال ویژه‌ای را نصیب خریدار می‌کند اما به هیچ وجه در حق فروشنده بی‌عدالتی نشده است». پس کارگر باید سر 4 ساعت 8 هزار تومان‌اش را بگیرد و کارگاه را ترک کند. اما لحظه‌ای که پا به کارگاه می‌گذارد می‌بیند که سرمایه‌دار 2000 گرم پنبه را در کارگاه گذاشته و او هم قرار است 8 ساعت کار کند.

شاید احساس شود چون سرمایه‌دار پول کل روز کاری یعنی 8 هزار تومان را پرداخته، «حق دارد» نیروی کار را نگه دارد. اما در این جا نه به پول پرداختی سرمایه‌دار که باید به معیار «روز کاری» دقت شود. روز کاری را نباید معیاری از پیش معین و معلوم در نظر گرفت. اگر اشتباه نکنم، روز کاری بیش از آن که به خود مربوط باشد به زمان دستیابی به محصول نهایی برای کار روی مقداری مشخص ماده‌ی خام اولیه مربوط است.¹³

به هر حال، سرمایه‌دار کارگر را 8 ساعت نگه می‌دارد و کارگر هم با 2000 گرم پنبه روبه‌رو است که آن را در 8 ساعت به 200 متر نخ بدل می‌کند یعنی 2 برابر مقدار اولیه. مقدار ارزش وسایل تولید در این حجم جدید تغییری نکرده است اما آنچه افزوده شده است 4 ساعت کار اضافی نیروی کار است. او اکنون به‌ظاهر باید 16 هزار تومان بگیرد اما قرارداد اولیه برپا است: ارزش روز کاری 8 هزار تومان است.

بینید در این جا آنچه به شکل صوری به محصول افزوده شده مقدار 8 هزار تومان ارزش نیروی کار است و اکنون 200 متر نخ داریم که ارزش‌شان از 9100 تومان شده است 18100 تومان. اما سرمایه‌ی واقعی‌ای که سرمایه‌دار در میان گذاشته است، به جز خرید 1000 گرم پنبه اضافه (1000 تومان) هنوز همان 9100 تومان است. یعنی سرمایه‌دار تنها پول خرید 1000 گرم پنبه اضافه را می‌دهد و در کل، 10100 تومان خرج می‌کند اما ارزش گنجانده در محصول کاری که به دست آورده است، 18100 تومان است. این اختلاف 8000 هزار تومانی بر می‌گردد به ارزش مصرفی نیروی کار که 4 ساعت بیشتر به کار گرفته شده است.

اکنون اگر سرمایه‌دار این 200 متر نخ را در بازار بفروشد واقعاً بیشتر از سرمایه‌ی اولیه، پول به دست آورده است بدون این که متحمل سرمایه‌گذاری بیشتری شده باشد. مارکس می‌نویسد: «این چشم‌بندی موفقیت‌آمیز از کار در آمد: پول به سرمایه تبدیل شده است».

مارکس می‌افزاید: «سرمایه‌دار با تبدیل پول به کالاهایی که چون مصالح مادی برای محصولی جدید یا چون عواملی در فرایند کار مورد استفاده قرار می‌گیرند، و با آمیختن نیروی کار زنده در شیئیت بی‌جان آن‌ها، ارزش یعنی کار گذشته،

¹³ مبارزات کارگری برای کاهش زمان کار، توجیه‌اش را در همین موضوع می‌یابد. در دوره‌های آغازین سرمایه‌داری است که افزایش زمان کار، دستیابی به ارزش افزوده را برای سرمایه‌دار ممکن می‌کرده. مارکس به برخی شکل‌های دیگر (مثلاً با وارد کردن فناوری) اشاره می‌کند. در دوره‌ی ما هم بیرون کشیدن ارزش افزوده روش‌های متنوعی دارد که جا دارد به آن‌ها نیز پرداخته شود.

شیئیت یافته و بی‌جان را به سرمایه تبدیل می‌کند، یعنی به ارزشی که می‌تواند خودارزش‌افزایی کند، به هیولایی جاندار که شروع به «کارکردن» می‌کند، «تو گویی پیکر آن با عشق تصاحب شده است».

برای مارکس فرایند «ارزش‌افزایی» همان فرایند «تشکیل ارزش [مبادله‌ای]» است آن‌گاه که از نقطه‌ای معین فراتر می‌رود. «فرایند تولید به مثابه وحدت فرایند کار و فرایند تشکیل ارزش، فرایند تولید کالاها است؛ فرایند تولید به مثابه وحدت فرایند کار و فرایند ارزش‌افزایی، فرایند تولید سرمایه‌داری یا شکل سرمایه‌دارانه‌ی تولید کالاها است».

دو نکته‌ی مهم

1. مارکس همواره، کار را در «شرایط متعارف تولید» فرض می‌کند. منظور او از «شرایط متعارف تولید»، شرایطی از لحاظ اجتماعی است که در آن، زمان صرف‌شده برای تولید متعارف و با معیارهای آن دوره‌ی تاریخی هماهنگ باشد. «مثلاً اگر ماشین‌نخ‌ریسی از لحاظ اجتماعی ابزار غالب کار در ریسندگی باشد، نباید چرخ ریسندگی در اختیار ریسنده قرار گیرد. پنبه نیز نباید آن‌چنان بنجل باشد که هر لحظه پاره شود بلکه باید کیفیتی مرغوب داشته باشد». شرایط متعارف تولید در واقع شرایطی است که در آن بهره‌وری تولید حد مطلوب برای آن دوره‌ی تاریخی دارد. مثلاً برای دوره‌ی کارگاه‌های نخ‌ریسی اولیه، شرایط متعارف تولید چنان بود که تولید 5 متر نخ در 4 ساعت آن هم با کار 10 نفر حد مطلوب فرض می‌شد اما مثلاً در دوره‌ای که مارکس در آن زندگی می‌کرد، 40 برابر این مقدار را 2 نفر در 4 ساعت انجام می‌دادند و این حد مطلوب بود. در مورد کیفیت وسایل تولید هم همین موضوع برقرار است و از آن‌جا که معیار ارزش، کمیت زمان صرف‌شده است پس مطلوبیت وسایل کار هم نقشی مهم پیدا می‌کند. آن‌چه بعدها «انضباط کار» نام گرفت و لنین از آن با عنوان «سیستم عرق‌ریزی علمی» یاد کرد، نیز اساسی می‌شود. «نیروی کار در رشته‌ای که به کار گرفته می‌شود، باید صاحب مهارت، چالاک و سرعت‌میانگینی باشد که در آن رشته غالب است». فیلم **عصر جدید** چارلی چاپلین را به یاد بیاورید.

مسئله این است که آن‌چه از طریق بدکاری یا کم‌کاری نیروی کار، کیفیت بد مواد خام یا کاستی در ابزار کار «هدر رفته بیانگر مصرف زائد کمیت‌هایی از کار شیئیت‌یافته است و این کار در محصول فرایند تشکیل ارزش گنجانده نمی‌شود».

«کار میانگین از نظر اجتماعی غالب» که می‌توان حتا کارهای پیچیده‌تر از آن را به آن فرو کاست (چرا که هر دو طبق معیار کمی زمان کار صرف‌شده سنجیده می‌شوند)، بعدها در مفهوم «کار مجرد» تجلی می‌یابد.

2. کارهای خاص و با مهارت بالا مثلاً مانند جواهرسازی در مقابل کاری مانند ریسندگی، از منظر فرایند ارزش‌افزایی، همسان اند چرا که سنجه‌های یکسانی در مورد هر دو نزد سرمایه‌دار به کار گرفته می‌شود. «تمام کارهایی که از لحاظ میانگین اجتماعی بالاتر یا پیچیده‌تر اند، تجلی صرف‌شدن هزینه‌بر نیروی کاری هستند که تولید آن زمان و کار بیشتری از نیروی کار ناماهر یا ساده برده است و بنابراین، ارزش بالاتری دارد.» برای تربیت یک جواهرساز 5 سال زمان لازم است اما یک کارگر ساده را می‌توان در همان روز اول به کار گماشت. تربیت یک مهندس عمران نزدیک به 6 سال زمان (و البته هزینه) می‌برد اما کارگر برابر می‌تواند بعد از 20 دقیقه توضیح واضحات به کار گرفته شود.

پس تفاوت این دو نیروی کار، به ارزشی که در فرایند تولید آن‌ها به کار گرفته شده است، بر می‌گردد. اما با این‌همه می‌توان کار مهندس عمران را از نظر کمی با کار مثلاً 30 روز کارگر ساده برابر قرار داد و این، اجتناب‌ناپذیر است.